

# من زر به تو دادم، چرا نبردی؟

چون از گرمابه برون آمد، روز شده بود و خواست که برود، دزد گفت: ای مردا زر خود بستان. مرد ثروتمند به او نگاه کرد و کیسه زر خود را به دست دزد دید. پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مردی سارق و جیب‌بر. مرد ثروتمند گفت: من زر به تو دادم، چرا نبردی؟ گفت: اگر به صنعت خود (به مقتضای شغل و کارم) بردمی، یک درم به تو ندادمی، اما به امانت به من سپرده بودی و در امانت خیانت کردن روا نبود. منبع: «جوامع الحکایات» سدیدالدین محمد عوفی

مرد ثروتمندی صبح زود برخاست و عزم گرمابه کرد. دوستی در راه او پیش آمد. آن دوست او را گفت: به حمام می‌آیی؟ مرد ثروتمند گفت: تا به در حمام با تو مراقت (همراهی) کنم. چون پاره‌ای راه برفتند، آن دوست او راه یگردانید و به مصلحت خود برفت. دزدی زودتر آمده بود تا صیدی کند و جیبی بشکافد و کیسه‌ای برد. چون به در گرمابه رسید، مرد ثروتمند روی باز پس کرد و هوا هنوز تاریک بود. دزد را دید، پنداشت که شاید آن دوست خودش است. پس هزار دینار که با خود داشت، به او داد و گفت: آن رایه امانت نگاه دار تا برون آیم و به من باز ده و زر به دزد سپرد.



۷

همیشه‌های

## داستان

● مهر ۱۴۰۳  
● دوره جدید ● شماره ۱۵  
● صفحه ۸

### علم، امانتی است که باید به دیگران رسد

پس از پایان تدریس طبیعیات علامه ابوالحسن شعرانی (رضوان الله تعالی علیه)، آیت‌الله سیدرضی شیرازی از او خواست الهیات تدریس کند. علامه شعرانی با کمال تواضع برای سیدرضی به تنهایی الهیات و اشارات را مجدداً تدریس کرد. روزی سیدرضی از علامه شعرانی پرسید: چطور حوصله می‌کنید برای من به تنهایی درس بدهید؟ علامه شعرانی با کمال صفا و آرامش گفت: چیزهایی که ما بلد هستیم، اماناتی است که از گذشتگان به ما رسیده و ما این امانات را باید به افراد برسانیم. حال که شما پیدا شده‌اید تا این امانات را دریافت کنید، من هم وظیفه دارم آنها را در اختیار شما قرار دهم و شما هم موظف هستید آن را در اختیار دیگران قرار دهید.

منبع: «هزار و یک حکایت اخلاقی»، جلد دوم



### طلاهایی که پیدا کردی مال خودت باشد

در شهر مکه، جوان فقیری بود که همسری شایسته داشت. روزی آن جوان به حرم مشرف شد، در حالی که پول غذای آن روز را نداشت. هنگام بازگشت از خانه خدا کیسه‌ای پیدا کرد که هزار دینار طلا در آن بود. خیلی خوشحال شد. پیش همسرش رفت و داستان را تعریف کرد. زنش به او گفت: این لقمه حرام است. باید آن را به همان محلی که پیدا کردی ببری و اعلام کنی. شاید صاحبش پیدا شود. جوان از خانه بیرون آمد. وقتی به آن محل رسید، دید مردی صدا می‌زند: چه کسی کیسه‌ای پول پیدا کرده که هزار دینار طلا در آن بوده است؟ جوان پیش رفت و گفت: من آن را پیدا کرده‌ام. این کیسه تو است، طلاهایت را بگیر. آن مرد کیسه را گرفت و شمرده و دید درست است. کیسه را به او بازگرداند و گفت: مال خودت باشد. اکنون با من به منزل بیا، با تو کار دیگری دارم. سپس آن جوان را به خانه خود برد و ۹ کیسه دیگر که در هر کدام هزار سکه طلا بود، به او تحویل داد و گفت: همه این پول‌ها از آن توست! جوان شگفت‌زده شد و گفت: من را مسخره می‌کنی؟! مرد گفت: من اهل استهزای نیستیم و به خدا سوگند که تو را مسخره نمی‌کنم. قضیه این است که موقع تشریف به مکه مردی از اهل عراق این زرها را به من داد و گفت: اینها را با خود به مکه ببر و یک کیسه آن را سر راه بینداز. پس از آن صدا بزن چه کسی آن را یافته است. اگر کسی آمد و گفت که او آن را برداشته، ۹ کیسه دیگر را هم به او بده، چون چنین کسی امین و درستکار است. جوان آن ده هزار سکه طلا را برداشت و به خانه خود رفت و به خاطر امانتداری یکی از ثروتمندان روزگار شد.

منبع: «هزار و یک حکایت اخلاقی»، جلد اول

